

قیام کنند.

در این سال، حسین بن حمدان از راه شام یکی را به نام کیال بسا شصت کس از یارانش به نزد سلطان فرستاد. اینان از یاران زکروه بوده بودند و از او امان خواسته بودند.

در این سال اندرونقس بطریق، به بغداد رسید.

در این سال، میان حسین بن حمدان و بدویان کلب و نمر و اسد که در ماه رمضان همین سال بر ضد وی فراهم آمده بودند نبردی بود که او را هزیمت کردند و تادرحلب رسانیدند:

و هم در این سال، بدویان طی، و صیف پرسوار تکین را از رفید محاصره کردند. و صیف به امارت موسم حج فرستاده شده بود، سه روز در محاصره بسود. پس از آن به مقابله بدویان برون شد و با آنها نبرد کرد و کسانی از ایشان را بکشت که بدویان هزیمت شدند و وصیف با حج گزارانی که همراه وی بودند حرکت کرد.

در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دو بیست و نود و پنجم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دو بیست و نود و پنجم بود

از جمله آن بود که عبدالله بن ابراهیم مسمعی به مخالفت سلطان از شهر اصبهان به یکی از دهکده های آن رفت که در چند فرسنگی اصبهان بود و چنانکه گفته اند نزدیک به ده هزار کس از کردان و دیگران بدویان پیوستند. بدرحمای دستور یافت به مقابله وی رود، جمعی از سرداران و نزدیک پنجهزار از سپاهیان بسدو پیوسته شدند.

در همین سال حسین بن موسی به غافلگیری به بدویان طی تاخت، که باوصیف

پرسوار تکین نبرد کرده بودند، و چنانکه گفته اند هفتاد کس از مردان آنها را بکشت و گروهی از سوارانشان را اسیر گرفت.

در این سال، در ماه صفر، چهارده روز رفته از آن ماه، ابو ابراهیم، ابراهیم بن- احمد، عامل خراسان و ماوراءالنهر در گذشت و پسرش احمد بن اسماعیل جانشین پدر شد و کارهای وی را عهده کرد. گویند که چهارده روز رفته از ماه ربیع الآخر مکتفی بنشست و به دست خویش پرچمی بست و آنرا به طاهر بن علی سپرد و او را خلعت داد و دستور داد که پرچم را بنزد احمد بن اسماعیل برد.

در این سال، منصور بن عبدالله دیر، سوی عبدالله بن ابراهیم مسمعی فرستاده شد و مکتفی بدو نوشت و از عاقبت اختلاف بیمش داد. منصور سوی عبدالله رفت و چون به نزد وی شد با وی گفتگو کرد که به اطاعت سلطان باز گشت و با گروهی از غلامان خویش حرکت کرد. منصور بن عبدالله نیز با وی بود و نایب خویش را در اصبهان بر کار خویش جانشین کرد. تا به در سلطان رسید که مکتفی از وی خوشنود شد و جایزه اش داد و به او و پسرش خلعت داد.

در این سال حسین بن موسی با یک کرد که بر نواحی موصل غلبه یافته بود نبرد کرد و بر یاران وی ظفر یافت و اردو گاه و اموال وی را به غارت داد، کرد گریخت و به کوهها پناه برد که او را نیافتند.

در این سال مظفر بن حاج، قسمتی از آنچه را که یکی از خارجیان در یمن بر آن تسلط یافته بود بگشود و یکی از سران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

در این سال، سیزده روز مانده از ماه رمضان، فرستاده ابو مضر، زیاده الله بن اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیز با وی بود، هدیههایی نیز همراه داشت که ابن اغلب برای مکتفی فرستاده بود.

در این سال، در ذی قعدة، مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، شمار مبادله شدگان از مردوزن سه هزار کس بود.

در ماه ذی قعدة، دوازده روز رفته از آن ماه، المکفی بالله درگذشت. خلافت وی شش سال و شش ماه و نوزده روز بود. روزی که درگذشت سی و دو ساله بود که به سال دویست و شصت و چهارم تولد یافته بود. کنیه ابو محمد داشت. مادرش يك کنیز ترك بود به نام جيجك. مكفی میانه بالا بود و كمرنگ و نكوموی باموی سروریش انبوه.

### خلافت المقتدر بالله

پس از آن با جعفر، پسر المعتض بالله، بیعت کردند. وقتی با جعفر بن معتضد بیعت شد، لقب المقتدر بالله گرفت. در آنوقت سیزده سال و یکماه و بیست و یک روز داشت. تولد وی به شب جمعه بود، هشت روز مانده از ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دوم. کنیه ابو الفضل داشت. مادرش کنیزی بود به نام شغب.

گویند: بهرور بیعت وی پانزده هزار هزار دینار در بیت المال بود. وقتی با مقتدر بیعت شد، مکفی را غسل دادند و بر او نماز کردند و در جایی از خانه محمد بن عبدالله طاهری به گورش.

در این سال، بهروز دوم از ایام اقامت منی، میان عجب بن حاج و سپاهیان نبردی بود که در آن گروهی کشته و زخم دار شدند. سبب آن بود که سپاهیان جایزه بیعت المقتدر را می خواستند، کسانی که در منی بودند بهستان ابن عامر گریختند و سپاهیان در منی خیمه ابوعدنان ربیع بن محمدر که یکی از سران کاروانها بود غارت کردند. کسانی که از مکه بازمی گشتند، در انای باز گشت در راه از راهزنی و تشنگی بنیه ای بزرگ دیدند و چنانکه گفته اند گروهی از آنها از تشنگی جان دادند. یکی را شنیدم که می گفت که شخص در کف خویش زهراب می کرد. سپس آنرا می نوشید.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دو یست و نود و ششم در آمد.

سخن از حاد ثانی که به سال

دو یست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران و دبیران و قاضیان برخلع مقتدر اتفاق کردند و در باره کسی که به جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها بر عبدالله بن - معتر متفق شد و در این باب با وی گفتگو کردند که از آنها پذیرفت به شرط آنکه در این کار خونریزی و پیکار نباشد. بدو گفتند که کار بی مقاومت بدو تسلیم می شود و همه کسانی که پشت سر آنها هستند از سپاهیان و سرداران و دبیران بدو رضایت داده اند که بدین ترتیب با آنها بیعت کرد. سر این کار محمد بن داود جراح و ابوالمثنی، احمد بن - یعقوب قاضی بودند. محمد بن داود با گروهی از سرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به غافلگیری بکشند و با عبدالله بن معتر بیعت کنند. رای عباس بن حسن نیز همانند آنها بود. وقتی عباس دید که کار وی با وجود مقتدر استوار است رای وی در باره تصمیمی که گرفته بود تغییر یافت. در این وقت دیگران سراو جستند و او را کشتند. کسی که کشتن وی را عهده کرد، بدر عجمی بود با حسین بن حمدان و وصیف پسر سوار تکین و این به روز شنبه بود، یازده روز مانده از ماه ربیع الاول. فردای آن روز که روز یکشنبه بود سرداران و دبیران و قاضیان بغداد مقتدر را خلع کردند و با عبدالله بن معتر بیعت کردند و او را الراضی بالله لقب دادند، کسی که از سرداران برای وی بیعت گرفت و قسم دادن و خواندن نامهایشان را عهده کرد، محمد بن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

در این روز میان حسین بن حمدان و غلامان خانه خلافت نبردی سخت در گرفت، از

صبحگاه تا امروز.

و هم در این روز گروههایی که محمد بن داود برای بیعت ابن معتر فراهم آورده

بود از اطراف وی پراکنده شدند، زیرا خادمی که مونس نام داشت، گروهی از غلامان خانه خلافت را بر کشتیها نشانید و کشتیها را که غلامان در آن بودند بر دجله ببرد. وقتی مقابل خانه ای رسیدند که ابن معتر و محمد بن داود در آن بودند به آنها بانگ زدند و تیر-باران شان کردند که پراکنده شدند و کسانی از سپاهیان و سرداران و دیران که در خانه بودند گریختند، ابن معتر نیز گریخت. بعضی از آنها که با ابن معتر بیعت کرده بودند به مقتدر پیوستند و عذر آوردند که از رفتن بنسزد وی باز شان داشته بودند. بعضی دیگر نهان شدند که آنها را گرفتند و کشتند. مردم، خانه های ابن داود و عباس بن حسن را غارت کردند و ابن معتر نیز جزو کسان دیگر گرفته شد.

به روز شنبه، چهار روز مانده از ماه ربیع الاول، در بغداد از صبحگاه تا وقت نماز پسین برف افتاد، چندانکه در خانه ها و بر بامها نزدیک چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به بغداد مانند این دیده نشده بود.

به روز دوشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال، محمد بن یوسف - قاضی و محمد بن عمرو و ابوالمنشی و ابن جصاص و ازرق، دبیر سپاه، را با جمعی دیگر به مونس خازن تسلیم کردند که ابوالمنشی را در خانه سلطان وا گذاشت و دیگران را به خانه خویش برد که بعضیشان جان خویش را از وی خریدند، بعضیشان را کشت و درباره بعضی دیگر شفاعت شد که آزاد شدند.

در این سال، میان طاهر بن محمد صفاری و سبکری غلام عمرو بن لیث نبردی بود که سبکری طاهر را اسیر کرد و او را با برادرش، یعقوب بن محمد سوی سلطان فرستاد.

در این سال قاسم بن سیما، با گروهی از سرداران و سپاهیان به تعقیب حسین بن - حمدان فرستاده شد. قاسم برای این کار برفت تا به قرقیسیا و رجه و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت که برادرش را تعقیب کند که او و برادرش در محلی به نام اعمی مابین تکریت و سودقاینه بر سمت غربی دجله تلاقی کردند.

عبدالله هزیمت شد و حسین کس فرستاد و امان خواست که بدو داده شد.

هفت روز مانده، از جمادی الاخر این سال، حسین بن حمدان به بغداد رسید و بنزد باب حرب فرود آمد و فردای آن روز به در سلطان رفت که خلعت گرفت و ولایتدار قم و کاشان شد.

شش روز مانده، از جمادی الاخر، ابن دلیل نصرانی، دبیر یوسف بن ابی الساج و فرستاده وی، خلعت گرفت و ابن ابی الساج و ولایتدار مراغه و آذربایجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد و دستوریافت سوی کارخویش رود.

نیمه شعبان این سال، مونس خادم خلعت گرفت و دستوریافت برای غزای تابستانی سوی طرسوس رود که برای این کار روان شد و با سپاهی انبوه و جمعی از سرداران و غلامان اطافی برفت.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دو بیست و نود و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دو بیست و نود و هفتم بود

از جمله آن بود که مونس خادم با سپاهی انبوه از مرز ملطیه به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت، ابو الاغر سلمی نیز با وی بود. مونس بر رومیان ظفر یافت و چند کافر را اسیر گرفت و شش روز رفته از محرم خبر آن به سلطان رسید.

در همین سال، لیث بن علی صفاری با سپاهی سوی فارس رفت و بر آن تسلط یافت و سبکری را از آنجا براند. از آن پیش سلطان سبکری را، که طاهر بن محمد را به اسیری نزد سلطان فرستاده بود، و ولایتدار فارس کرده بود. پس مقتدر به مونس خادم دستور داد که برای نبرد لیث بن علی سوی فارس رود که در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

وهم در این سال در ماه شوال مقتدر، قاسم بن سیما را با گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به دیار روم فرستاد.

وهم در این سال، میان مونس خادم و لیث بن علی صفاری نبردی بود که لیث در آن هزیمت شد، سپس اسیر شد و گروهی بسیار از یارانش کشته شدند و گروه فراوانی از آنها از مونس امان خواستند و یاران سلطان به نوبندجان که لیث بر آن تسلط یافته بود درآمدند.

در این سال فضل الله عبدالله هاشمی سالار حج شد.  
آنگاه سال دویست و نود و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال  
دویست و نود و هشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیما به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت.  
در این سال مقتدر، وصیف کامه دیلمی را با سپاهی و جمعی از سرداران برای نبرد سبکری، غلام عمرو بن لیث فرستاد.

وهم در این سال، میان سبکری و وصیف کامه نبردی بود که وصیف در آن سبکری را هزیمت کرد و از قلمرو فارس برون راند و جمعی بسیار از یاران وی از وصیف امان خواستند، سالار سپاه وی به نام قتال اسیر شد و سبکری با مالها و ذخیره‌ای که همراه داشت به فرار سوی احمد بن اسماعیل رفت که احمد بن اسماعیل آنچه را همراه داشت بگرفت و او را دستگیر کرد و بداشت.

در همین سال، میان احمد بن اسماعیل و محمد بن علی بن لیث نبردی بسود، در ناحیه بست و رنجج، که در آن احمد بن اسماعیل، ابن لیث را اسیر کرد.  
در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج شد.  
آنگاه سال دویست و نود و نهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال  
دویست و نود و نهم بود

از جمله آن بود که رستم پسر بردوا که از جانب بنی (بن<sup>۱</sup>) نفیس ولایتدار مرزها بود از ناحیه طرسوس به غزای تابستانی رفت، در میان نیز باوی بود. قلعه ملیح ارمنی را به محاصره گرفت، سپس از مقابل آن برفت و حومه ذی الکلاع را بسوخت.

و هم در این سال، فرستاده احمد بن اسماعیل پیامد بانامه ای از وی برای سلطان که خبر می داد که سیستان را گشوده و یاران وی وارد آن شده اند و کسانی از یاران صفار را که آنجا بوده اند برون رانده اند و معدل پسر علی بن لیث با همه یارانش که باوی بوده اند به امانخواهی بنزد وی رفته اند. در آنوقت معدل مقیم زرننگ بوده و بنزد احمد بن اسماعیل رفته که مقیم بست و رنج بوده و پسر اسماعیل، او و عیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده. فاصله سیستان تا بست و رنج شصت فرسخ است. خریطه در این باب به روز دوشنبه ده روز رفته از صفر به سلطان رسید.

در این سال عطیر، یار زکریه به امانخواهی به بغداد رسید. ابو الاغر که او نیز یکی از سرداران زکریه بوده بود باوی بود.

در ذی حجه این سال، چهار روز رفته از آن ماه، علی بن محمد بن فرات مورد خشم شد و بداشته شد. به خانه های وی و خانه های کسانی که گماشتند و هر چه از آن وی و از آنها یافت شد گرفته شد. خانه های وی و خانه های برادرزادگانش و کسانی که غارت شد و محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد و در آمد.

۱- در چاپ اروپا و چاپ قاهره «بنی نفیس» آمده ولی با احتمال نزدیک به یقین، «بنی نفیس»



سخن از حادثاتی که  
به سال سیصدم بود

از جمله آن بود که فرستاده‌ای از عامل برقه به بغداد آمد - برقه از ولایت مصر است، تا چهار فرسخ ماورای آن، و مابعد آن از ولایت مغرب است - باخبر يك خارجی که برضد وی قیام کرده بود و اینکه براردو گاه وی دست یافته و جمعی از یاران وی را کشته و گوشها و بینی‌هایی از کشتگان همراه داشت که به‌نخ‌ها بسود باصد علم از علمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض و آفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان و گرگان بادیه هارشد و مردم و اسبان و چهار پایان را می‌جست و چون کسی را می‌گزید او را هلاک می‌کرد.  
در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی سالار حج شد.  
آنگاه سال سیصد و یکم درآمد.

سخن از حادثاتی که به  
سال سیصد و یکم بود

از جمله آن بود که مقتدر، محمد بن عبیدالله را از وزارت معزول کرد و او را با دوپسرش عبدالله و عبدالواحد بداشت و علی بن عیسی را وزیر خویش کرد.  
و هم در این سال و با در بغداد شایع شد. در آنجا يك قسم و یا بود که آنرا حنین نام دادند و يك نوع بود که آنرا ماسرا نام دادند. حنین بی خطر بسود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی را که می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابومحمد است به خانه علی بن عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز باوی

بود. از گروهی از مردم شنیدم که می گفتند وی دعوی ربوبیت می کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیاویختند، هر روز تا نهمروز سپس فرودشان می آوردند و به زندانشان می بردند. مدتی دراز بداشته بود و گروهی از جمله نصرقشوری و دیگران مفتون وی شدند چندان که مردم فغان کردند و عیب گویان وی را نفرین کردند و کارش بالا گرفت که از زندان برونش آوردند و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به آتش بسوختند.

وهم در این سال، حسین بن حمدان غزای تابستانی کرد و نامه ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه های بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

وهم در این سال، احمد بن اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر کشته شد. یکی از غلامان ترك وی که نزدیکترین غلامانش بود، سرش را برید، با دو غلام دیگر که در قبه اش به نزد وی رفتند، سپس گریختند و یافت نشدند.

وهم در این سال، میان نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان احمد، پدر نصر، و دبیران و جمعی از سردارانش با مال و مرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس کشته شدن پدر خویش به بخارا رفت. در آنوقت اسحاق ابن احمد در سمرقند بود و بیماری نقرس داشت. نصر مردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت ریاست کنند، اما هر کدامشان نامه هایی به سلطان فرستادند و کار اسماعیل بن احمد را برای خویشان می خواستند. اسحاق چنانکه گفته اند نامه های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستاد که به سلطان برساند و او چنان کرد. نصر بن احمد نامه های خویش را بنزد حماد بن احمد فرستاد که به سلطان برساند و او نیز چنان کرد.

در این سال، چهارده روز مانده از شعبان، نصر بن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقند نبردی

داشت که در آن نصر و یارانش، اسحاق و مردم سمرقند را با دیگر مردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدند و گریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

وهم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق بن احمد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مردم بخارا بر مردم سمرقند ظفر یافتند و هزیمتشان کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحاق بن احمد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری از آن عمرو بن نصر بن احمد سپردند. و هم در این سال، یاران ابن بصری، که مردم مغرب بودند، وارد برقه شدند و عامل سلطان از آنجا رانده شد.

وهم در این سال ابوبکر، محمد بن علی ماذرای بر ولایتهای مصر و خراج آن گماشته شد.

وهم در این سال، ابوسعید جنابی که در ناحیه بحرین و هجر قیام کرده بود کشته شد. چنانکه گفته اند خادمی از آن وی، او را کشت.

وهم در این سال، امراض و آفات در بغداد شایع شد و مرگ میان مردم آن افتاد و چنانکه گفتند بیشتر میان حربیان و مردم بیرون شهر بود.

وهم در این سال، یکی از سرداران ابن بصری بسا بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

وهم در این سال، نامه تکین عامل سلطان از مصر رسید که از او کمک خواسته بود.

در این سال فضل بن عبدالملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به  
سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر... پسر عبدالباقی را با دو هزار-  
سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمک بشر، خادم ابن ابی الساج، که از جانب  
سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی  
کردند، در سرمای سخت و برف.

در این سال حسن بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان  
تسلط یافت از آمل برون شد و به شالوس رفت و آنجا بماند، صعلوک فرمانروای  
ری سپاهی به مقابله وی فرستاد که سپاه وی در آمل ثباتی نکرد و حسن بن علی به  
آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بپا داشتن حق، کسی را همانند  
اطروش ندیدند.

در این سال، حباسه یار ابن بصری وارد اسکندریه شد و بر آن تسلط یافت.  
گویند با دویست کس، از دریا وارد آنجا شد.

و هم در این سال حباسه، یار ابن بصری، به محلی رسید در یک منزلی فسطاط  
مصر به نام فسطاط. سپس از آنجا دور شد و در جایی مابین فسطاط و اسکندریه فرود  
آمد.

در این سال، مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و  
سلاح و مال، نیرو دادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی الاول، حسین بن عبدالله  
معروف به ابن جصاص و دو پسرش را گرفتند و هر چه از آن وی بود مصادره شد،  
سپس بداشته شد و بند بر او نهادند.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی‌الاول، در مصر میان یاران سلطان و حباسه و یاران وی نبرد شد که جمعی از دو گروه کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند. یکروز پس از آن نبردی دیگر بود همانند این یکی. سپس در جمادی‌الآخر همین سال نبرد سوم بود. چهارروز مانده از جمادی‌الآخر همین سال نامه‌ای رسید در باره نبردی که میانشان رخ داده بود که در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت کرده بودند.

در این سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان برطرسوس، به سلطان رسید که در آن از غزای سرزمین روم و قلعه‌ها که در آنجا گشوده بود و غنیمتها و اسیرها که گرفته بود یاد کرده بود و اینکه یکصد و پنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیک دو هزار کس بود.

یازده روز مانده از رجب، از مصر خبر آمد که یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلاقی کرده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند که مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزار کس از آنها را کشته‌اند و اسیر کرده‌اند و بقیه شکست خورده، گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی‌الآخر بوده است.

و هم در این سال، حباسه و مغربیانسی که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب باز گشتند. چنانکه گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میان رفته بود. رفتن حباسه چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیه وادی الذئاب و نزدیک آن به بدویان آنجا ساخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزار کس از آنها را کشت و خیمه‌هاشان را غارت کرد و در خیمه‌هاشان از اموال و کالای بازرگانان که به را هزنی گرفته بودند، چندان بدست آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

شش روز رفته از ذی حجه، بدعه کنیز مأمون، درگذشت.

در این سال فضل بن عبد الملك سالار حج بود.

به روز بیست و دوم ذی حجه همین سال، بدویانی از حاجر در سه فرسخی صحرا به بازگشتگان مکه تاختند و راه آنها را بیریدند و آنچه نقد همراهشان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه از ممالیک و کنیزان گرفتند.

به حمد و یاری خدای کتاب بسر رسید و این آخر تاریخ ابن جریر طبری است که خدایش قرین رحمت کناد.

ابو جعفر گوید: در این کتاب از اول تا آخر به جایی که در روز حاضر رسیدیم، بابها آوردیم و آنچه را از این پس هست اگر خدای اجل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می کنیم.

\*\*\*

ده دقیقه به نیم شب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یک هزار و سیصد و پنجاه و سه، ترجمه متن طبری بسر رسید، از پس سه سال و نیم تلاش شبانه روز که بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، و گاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تا آنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه گیر بودم و مردم گریز. همه وقتم به ترجمه متن و خواندن اوراق ماشین شده و اصلاح نمونه های چاپ بسر می شد و خدا را سپاس از این توفیق که داد و از پس ترجمه قرآن عظیم و بهم بستن مایه های نهج الفصاحه و ترجمانی آن که به حرمت و قدر، تالی کلام خداست، و دیگر متون بنام چون زندگانی محمد (ص) و مروج الذهب و التنبیه و تاریخ عرب و تاریخ سیاسی اسلام و متون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که کمتر از ده هزار صفحه نیست، به توفیق او این متن گرانسنگ بسیار مفصل را نیز، که بصفت متون تاریخ از جمله کتابهای مادر است، بر کتابخانه

فارسی که تا غنای نسبی راهی دراز دارد افزودم. و باز اورا سپاس که زبان گشوده‌ام، از سپاس شایسته‌ او قاصر است.

باید بگویم که در این راه دراز علاقه‌گرم اولیای بنیاد فرهنگ ایران، که طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، و مراقبت بی دریغ و پیوسته همکاران بنیاد، که خدایشان پاداش نیک دهد، انگیزه شوق و دلگرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این سیر توانگاه خاصه چاپ کتاب که در مدتی نسبتاً کوتاه انجام شد، بی وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل کار را به‌دیده عنایت بنگرند و کتاب گران‌مقدار طبری را بی کم و کاست، بجز راویان مکرر و چیزی از اشعار مفصل بیرون از قالب و بافت تاریخ، در جامه‌ پاریسی ببینند با حفظ سیاق و حالت متن که به التزام آن، کار خویش را از آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. باز هم خدا را سپاس که نیکو یاور است و نیکو تکیه‌گاه و جهان پرکھکشان، سایه‌ کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com



این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com